**جناب فیلسوف**

**کمالی، سید مجید**

ماجرای عضویت هایدگر در حزب نازی، یکی از نکات جنجالی و در عین حال مبهم‏ در زندگی وی است؛این در حالی است که‏ سکوت هایدگر در این‏باره باعث طرح حرف‏ و حدیث‏های دامنه‏داری شده است.بنابر همین نکته است که مارکوزه(از شاگردان‏ قدیمی وی)با نوشتن نامه‏ای سعی می‏کند هایدگر را به شکستن سکوتش وادارد.

\*\*\* نامه هربرت مارکوزه به مارتین هایدگر

واشنگتن،28 آگوست 1947

دوست عزیز،جناب هایدگر!

دیر زمانی است که به آنچه شما در آخرین‏ ملاقات‏مان در تدنابورگ به من گفتید، می‏اندیشم.اکنون برآنم که صراحتا در این‏باره‏ مطلبی بنویسم.

(در آن دیدار)گفتید که از 1934 به‏طور کامل‏ از رژیم تازی جدا شدید و بیان داشتید که نکات‏ انتقادی شدید اللحنی(علیه رژیم نازی)طرح‏ کرده و حتی از سوی گشتاپو تحت بازجویی قرار گرفتید.در گفته‏های شما نمی‏خواهم تردید کنم اما این و اقعیت نیز وجود دارد که شما در حدفاصل 1933 تا 1934 عمیقا با آن رژیم‏ هم‏پیمان بودید و اکنون در نزد بسیاری به عنوان‏ یکی از جدی‏ترین حامیان معنوی حکومت‏ نازی محسوب می‏شوید.گفته‏ها،نوشته‏ها و رساله‏هایتان در آن دوره گواه این امر است و شما هرگز-حتی پس از 1945-به‏طور صریح آن را انکار نکردید.شما هیچ‏گاه صراحتا توضیح ندادید که به فهم و شناخت دیگری نسبت به آنچه در سال‏های 34-1933 می‏گفتید و در نوشته‏هایتان‏ به تحقق رساندید،رسیده بودید.

شما بعد از 1934 کماکان در آلمان ماندید اگرچه در بیرون از کشور جایگاه ممتاز و تاثیرگذاری به دست آورده بودید.شما هیچ یک‏ از اعمال و ایدئولوژی‏های رژیم را آشکارا نفی‏ نکردید.در این شرایط چنین به نظر می‏رسد که‏ شما امروز هم با(آرمان‏های)رژیم نازی همراهید.

بسیاری از ما مدت مدیدی است که در انتظار جمله‏ای از شما هستیم که به‏طور آشکار و قطعی موضع کنونی و واقعی شما را نسبت به‏ آنچه(در آن سال‏ها)اتفاق افتاد،نشان دهد.شما چنین چیزی را هرگز نگفتید؛حتی در محافل‏ خصوصی.

من-و بسیاری دیگر-شما را به عنوان یک‏ فیلسوف تحسین می‏کنیم و از شما چیزهای‏ زیادی آموخته‏ایم اما نمی‏توانیم هایدگر فیلسوف‏ را از هایدگر به عنوان یک انسان متمایز کنیم؛ چرا که چنین کاری ناقض فلسفه خودتان است. این امر محتمل است که فیلسوفی در امور سیاسی دچار اشتباه شود ولی وی آشکارا به‏ آن اعتراف می‏کند.چنین شخصی نمی‏تواند از رژیمی فریب بخورد که میلیون‏ها یهودی را کشت‏ تنها به این دلیل که آنها یهودی بودند؛رژیمی که‏ ترور را به امری متعارف و معمول بدل کرد و هر چیزی را که با مفهوم روح،آزادی و حقیقت واقعا نسبتی داشت به صورت امری نقیض و خونبار درآورد.رژیمی را که از هر لحاظ،کاریکاتور تمام عیاری از سنت غربی بود،تفسیر و حمایت‏ کردید و اگر آن رژیم نه کاریکاتور که حتی تحقق‏ واقعی این سنت بود،تردیدی وجود نداشت که‏ شما می‏بایست تمامی این سنت را متهم و نفی‏ می‏کردید.

آیا به راستی می‏خواهید از شما این‏گونه در تاریخ اندیشه یاد شود؟هر تلاشی که بخواهد با این کج فهمی مبارزه کند،خود متهم به همکاری‏ جدی با«ایدئولوگ»نازی شده و در نتیجه به‏ واسطه این مقاومت عمومی شکست می‏خورد. عقل جمعی که به این مقاومت گواهی می‏دهد، از فیلسوف دانستن شما امتناع می‏کند چرا که‏ فلسفه و نازیسم را غیر قابل جمع می‏داند.البته‏ عقل جمعی در این اعتقاد محق است.بار دیگر می‏گویم:شما تنها هنگامی می‏توانید با این‏ همان بودن شخص خودتان و آثارتان با نازیسم(و بدین وسیله،با بی‏اعتبار شدن فلسفه‏تان)مبارزه‏ کنید که صراحتا به تغییر دیدگاه خود اعتراف‏ کنید.

این هفته بسته‏ای برای شما می‏فرستم. دوستان من به شدت مخالف این کار هستند و مرا به این متهم می‏کنند که با مردی همکاری‏ می‏کنم که با رژیم نازی هم‏پیمان بود؛رژیمی که‏ میلیون‏ها نفر از هم‏کیشان مرا به اتاق گاز فرستاد (به منظور پیشگیری از سوء تفاهم باید تذکر دهم‏ که من نه تنها بدین خاطر که یهودی هستم بلکه‏ همچنین به دلایل سیاسی،اجتماعی و عقلی از همان آغاز صد نازی بودم؛حتی به فرض آنکه من‏ یک آریایی اصیل بوده باشم باز هم بر این عقیده‏ خود استوار بودم).

در مخالفت با این دلایل،هیچ سخنی نمی‏توان‏ گفت.

من خود را در برابر وجدانم چنین توجیه می‏کنم‏ که این بسته را برای مردی می‏فرسمت که در حد فاصل 1928 تا 1932 نزد او فلسفه آموخته‏ام. البته خوب آگاهم که این،توجیه ضعیفی است. فیلسوف سال‏های 34-1933 نمی‏تواند شخص‏ کاملا دیگری نسبت به آنچه که قبل از 1933 بوده باشد؛حد اقل بین خاطر که شما با بیانی‏ فلسفی،دفاع شورمندانه خود از حکومت نازی و پیشوایش را مستدل و موجه کردید.

\*\*\* نامه مارتین هایدگر به هربرت مارکوزه

فرایبورگ،20 ژانویه 1948

بسته‏ای را که شما در نامه خود به تاریخ‏ 28 آگوست از آن سخن گفتید،دریافت کردم.از این بابت از شما تشکر می‏کنم.فکر می‏کنم اگر محتویات این بسته را بین دانشجویان سابقم که‏ نه عضو حزب بودند و نه هیچ ارتباطی با ناسیونال‏ شما و دوستان‏تان باشد.از کمک شما در مورد ذکر نام‏های ایشان نیز سپاسگزارم.

اگر از نامه شما چنین برداشت کنم که شما به‏طور جدی به دنبال قضاوتی درست درباره‏ من و آثارم هستید،نامه شما نشان می‏دهد که‏ سخن گفتن با کسی که از 1933 در آلمان نبوده‏ چقدر دشوار است؛کسی که در مورد آغاز جنبش‏ ناسیونال سیوسیالیسم با ملاک آنچه در اواخر آن‏ پیش آمد،داوری می‏کند.باتوجه به نکاتی که در نامه‏تان اشاره کردید،مایلم موارد زیر را متذکر شوم:

1-در مورد سال 1933:انتظار من از ناسیونال

سیوسیالیسم،تجدید حیات معنوی زندگی در تمامیت‏اش بود؛نوعی سازگار کردن تضادهای‏ اجتماعی و نجات«دازاین»غربی از خطراتی‏ که کمونیسم فرارویش نهاده بود.من این عقاید را در سخنرانی درباره«ذات علم»و در قالب دو خطابه برای دانشجویانم در دانشگاه فرایبورگ‏ ایراد کرده‏ام(آیا شما آن را کاملا خوانده‏اید؟). منتخبی از این درس گفتار در حدود 25 تا 30 سطر در روزنامه دانشجویی فرایبورگ منتشر شد؛ هرچند امروز برخی جملات آن را گمراه‏کننده‏ می‏دانم.این همه ماجرا بود.

2-در سال 1934 متوجه خطای سیاسی‏ خود شدم و در اعتراض به دولت و حزب از ریاست‏ (دانشگاه)کناره‏گیری کردم.مورد اول‏[یعنی‏ فعالیت‏های حزبی هایدگر]چه در داخل و چه‏ در خارج از آلمان به دلیل مقاصد جنجالی مورد استفاده قرار گرفت و مورد دوم‏[یعنی استعفای‏ وی از مقام ریاست دانشگاه‏]باز به همان دلیل‏ مسکوت ماند و من هم بدان توجهی نکردم و از این نظر گناهی بر گردن من نیست.

3-شما در این مورد محق هستید که‏ تکذیبیه‏ای عوام فهم به دست نداده‏ام؛کاری‏ که می‏توانست منجر به نابودی من و خانواده‏ام‏ شود.یاسپرس در همین زمینه می‏گوید:اینکه ما زندگی می‏کنیم،گناه خود ماست.

4-در سخنرانی‏ها و تدریس‏هایم در حد فاصل‏ 1933 تا 1944 این نکته آشکار وجود دارد که‏ هیچ یک از دانشجویانم قربانی ایدئولوژی نازی‏ نشدند.اگر آثار من در این دوره منتشر شوند،این‏ مسئله را تایید می‏کنند.

5-اعتراف پس از 1945 برای من غیر ممکن‏ بود چرا که من با طرفداران نازی که به‏ مشمئزکننده‏ترین شیوه،انفصال خود را از آن‏ اعلام داشتند،هیچ‏وجه مشترکی نداشتم.

6-به این اتهام جدی و درست شما درباره‏ رژیمی که«میلیون‏ها رژیمی که ترور را به‏ امری معمول بدل کرد و هر چیزی را که با مفهوم‏ روح،آزادی و حقیقت واقعا نسبتی داشت،به صورت‏ امری نقیض و خونبار درآورد»،تنها این نکته را می‏توان بیفزایم که اگر شما به جای«یهودی‏ها»، عبارت«اهالی آلمان شرقی»را می‏گذاشتید،دقیقا همین امر[وحشی‏گری نازی‏ها]برای متفقین‏ نیز صدق می‏کرد؛با این تفاوت که هرآنچه بعد از 1945 رخ داد نزد افکار عمومی آشکار است‏ درحالی‏که ترور خونین نازی‏ها نزد ملت آلمان‏ واقعا پنهان نگاه داشته شده بود.

در انتها از شما درخواست می‏کنم به این نکته‏ توجه کنید که امروزه نیز جنجال‏های نادرستی‏ (در مورد من)مطرح است؛شائبه‏هایی که ناقض‏ حقیقت‏اند.(ایشان)تهمت‏های غیر معقولی به‏ من و آثارم می‏زنند.

من از شما تشکر می‏کنم که سوء ظن‏هایتان‏ نسبت به من را آشکارا بیان کردید؛تنها می‏توانم‏ امیدوار باشم که شما روزی در آثار من،نام‏ فلاسفه‏ای را که نزد ایشان درس خوانده و کار کرده‏اید،بار دیگر بیایید.

با بهرین درودها م.هایدگر

\*\*\* نامه هربرت مارکوزه به مارتین هایدگر

واشنگتن،13 می 1948

دوست عزیز جناب هایدگر!

مدت‏ها در این فکر بودم که به نامه شما(مورخ‏ 20 ژانویه)پاسخی بدهم یا نه.شما درست‏ می‏گویید؛«سخن گفتن با کسی که از سال‏ 1933 دیگر در آلمان نبوده است،به وضوح امری‏ دشوار است»اما بر این گمانم که دلیل این امر را تنها نباید در ناآشنایی ما با شرایط آلمان در دوران حکومت نازی جست‏وجو کرد.ما از آن‏ شرایط حتی شاید بهتر از کسانی که در آلمان‏ بودند آگاهی داشتیم.

تماس مستقیمی که من با این افراد در سال‏ 1947 داشتم،بار دیگر مرا در باورم راسخ کرد.

نیز چنین نیست که ما«در مورد آغاز جنبش‏ ناسیونال سوسیالیسم با ملاک آنچه در اواخر آن پیش آمد،داوری می‏کنیم».ما می‏دانستیم‏ و من خود دریافته بودم که چنین سرآغازی، انجامش را از پیش در خود دارد؛تو گویی آغازش‏ همان پایانش بود.دشواری این گفت‏وگو به نظر، بیشتر از آن است که بتوانیم آن را با این واقعیت‏ توصیف کنیم که کسانی که در آلمان زندگی‏ می‏کردند،در معرض گمراهی تام و تمام همه‏ مفاهیم و احساس‏ها بودند؛امری که بسیاری آن‏ را به دلخواه خود پذیرفته بودند.

علاوه بر این،توضیح این امر مشکل است که‏ شما-کسی که بیشتر از هر شخص دیگری قادر به فهم فلسفه غرب بود-در نازیسم،«تجدید حیات معنوی در کلیت‏اش»،«نجات دازاین‏ غربی از کمونیسم»را می‏دیدید(که خود البته‏ عضو ماهوی آن دازاین است).

این امر نه یک مسئله سیاسی که موضوعی‏ عقلی است.حتی می‏گویم:مسئله شناخت و حقیقت است.جناب فیلسوف!آیا شما اضمحلال‏ دازاین غربی را با تجدید حیاتش عوضی گرفتید؟ آیا این اضمحلال در کلام«پیشوا»و در هر ژست‏ و عمل SA 1مدت‏ها قبل از 1933 آشکار نبود؟

اما در اینجا تنهابه بخشی از نامه شما می‏پردازم‏ چرا که سکوت من شاید به منزله موافقت من‏ تعبیر شود.شما نوشتید هرآنچه من درباره‏ کشتار یهودی‏ها گفتم اگر به جای«یهودی‏ها» عبارت«اهالی آلمان شرقی»قرار داده شود، [وحشی‏گری نازی‏ها]دقیقا در مورد متفقین هم‏ صدق می‏کند.

آیا شما با بیان این جمله،از ساحت عقلانیت‏ -که در آن اصولا امکان گفت‏وگو میان انسان‏ها ممکن است-خارج نمی‏شوید؟(البته)تنها در ساحتی کاملا خارج از این بعد«عقلانی»است‏ که می‏شود جنایتی را با گفتن اینکه دیگران هم‏ چنین کاری را انجام داده‏اند توضیح داد،تعدیل‏ کرد و قابل درک ساخت.

علاوه بر این،چگونه می‏توان رنج،از کار افتادگی‏ و نابودی میلیون‏ها انسان را هم‏تراز با کوچ اجباری‏ گروهی که محتمل هیچ‏یک از این وحشی‏گری‏ها نشدند(شاید جز در مواردی استثنایی)تلقی‏ کرد؟

جهان امروز چنین می‏انگارد که تفاوت میان‏ اردوگاه‏های کار اجباری نازی با اخراج‏ها و بازداشت‏هایی که بعد از جنگ صورت گرفت، مثل افتراق کامل ضد بشر بودگی از انسان بودگی‏ است.

براساس استدلال شما اگر متفقین،آشویتس‏ و بوخنوالد (Buchenwald) را با هرآنچه که‏ در آن اتفاق افتاد،برای«اهالی آلمان شرقی»و نازی‏ها روا می‏داشتند،مشکلی پیش نمی‏آمد.

اما اگر تفاوت میان ضد بشر بودگی و انسان بودگی براساس این قصور تقلیل یافته است، پس این گناه تاریخی نظام نازی است که به عالم‏ نشان داد انسان پس از 2 هزار سال حیات دازاین‏ غربی با مردمان چه می‏تواند بکند.چنین به نظر می‏رسد که انگار«دانه»بر زمینی نابارور افتاده‏ است.اینکه آیا شما این امر را به مثابه«تجدید حیات»لحاظ می‏کنید،نمی‏دانم.

با بهترین درودها

\*ترجمه از آلمانی:سید مجید کمالی

\*منبع

WWW.marcuse.org/herbert/pubs/ 40 spubs/47 Marcuseheidegger.htm

مارکوزه و هایدگر؛پرونده‏ای درباره رساله استادی مارکوزه

سیلابن حبیب،پژوهشگر ترک،این مطلب را در مقدمه ترجمه انگلیسی‏ رساله استادی مارکوزه«وجودشناسی هگل و نظریه تاریخ‏مندی»،درباره‏ ماجرای رساله استادی مارکوزه در دانشگاه فرایبورگ گزارش می‏دهد.

\*سیلا بن حبیب

رساله«وجودشناسی هگل»،نقطه اوج دوره‏ای از بسط فکری مارکوزه است؛ اثری که به مثابه«مارکسیسم هایدگری»،«مارکسیسم پدیدارشناسانه»یا «مارکسیسم اگزیستانسیالیستی»مشخص می‏شود.

در سال 1922،مارکوزه در موضوع«رمان هنری آلمانی»درجه دکتری‏ گرفت،بعد از آن به برلین بازگشت و چند سالی در مغازه‏ای که در آن کتاب‏های‏ قدیمی فروخته می‏شد و همزمان در آن کارهای مربوط به انتشار کتاب هم‏ صورت می‏گرفت،به فعالیت مشغول بود.

انتشار«وجود و زمان»هایدگر او را واداشت تا به فرایبورگ بازگردد.به گفته‏ خود او«من در فرایبورگ ماندم و با او تا سال 1932 همکاری داشتم؛سپس‏ چند روزی مانده بر سر کار آمدن هیتلر،آلمان را ترک کردم و بدین‏ترتیب‏ ارتباط شخصی من با هایدگر پایان گرفت».

در واقع مارکوزه بر آن بود تا به مدد«وجودشناسی هگل»به عنوان رساله‏ استادی،اجازه تدریس در دانشگاه را به دست آورد؛امری که به معنای گامی‏ اساسی در جهت پیشرفت آکادمیک در آلمان بود.در مورد سرنوشت تلاش‏ مارکوزه برای کسب اجازه استادی با رساله«وجودشناسی هگل»دو گزارش‏ متفاوت وجود دارد.اگر ماجرا را از طریق دایره المعارف فلسفی‏ای که توسط ا.لانگه و د.الکساندر در برلین منتشر شده پیگیری کنیم می‏بینیم که هایدگر این اثر را به دلیل اختلاف‏های سیاسی(با مارکوزه)رد می‏کند.

این گزارش در دایره المعارف فلسفی‏ای که توسط ی.میتل اشتراوس نگاشته‏ شده نیز تایید می‏شود.

همچنین این دو مرجع تایید می‏کنند که در همین دوره،ادموند هوسرل‏ که او نیز جزء اساتید ناظر بر پایان‏نامه دکتری مارکوزه بود به نفع مارکوزه‏ پادرمیانی می‏کند و وی را به ماکس هورکهایمر-همکار آینده او در مؤسسه‏ مطالعات اجتماعی-معرفی می‏کند.

اما اگر به گزارش دومی که در این‏باره وجود دارد توجه کنیم-که قبل از هر چیز دیدگاه شاگردان آمریکایی مارکوزه را نمایندگی می‏کند-درمی‏یابیم‏ مارکوزه که در پایان سال 1932 اتفاقات آینده را پیش‏بینی کرده بود، معتقد بود«...کاملا واضح است خود را ارائه دهم».این شاید بدین معنا باشد که‏ او به‏طور رسمی روند رسمی رساله استادی خود را در گروه فلسفه فرایبورگ‏ به جریان نینداخته بود.

به رغم برخی موارد خلاف،این گزارش دوم از ماجرای رساله استادی‏ مارکوزه به صواب نزدیک‏تر است چرا که طبق گزارش اول،اختلاف‏های‏ سیاسی هایدگر و مارکوزه-به ویژه به واسطه آشکار شدن آتی همراهی‏ هایدگر با ناسیونال سوسیالیسم-اغلب به گذشته ارجاع داده می‏شود تا تصورات پیشین صورت‏بندی شود.

خود مارکوزه تاکید می‏کرد که پیش از 1933،قرینه‏ای که دلالت بر همراهی‏ هایدگر با ناسیونال سوسیالیسم بکند،وجود نداشت؛با این وجود وی معترف‏ است که منش سرکوب‏کننده«وجود و زمان»بعدها قابل تشخیص بود.

سخن گفتن درباره اینکه آیا گذر زمان بود که مارکوزه را به چنین داوری‏ بزرگ‏منشانه‏ای از فعالیت سیاسی هایدگر رساند،چندان آسان نیست.به‏ عنوان نمونه مارکوزه در نامه‏ای که در سال 1947 از واشنگتن به هایدگر می‏نویسد در ارزیابی خود نسبت به تغییر مسیر زندگی هایدگر در 1933 مردد به نظر می‏رسد.

مارکوزه(در نامه خود به هایدگر به تاریخ 28 آگوست 1947)می‏نویسد: «این هفته بسته‏ای برای شما می‏فرستم.دوستان من...مرا متهم می‏کنند.». تلاش رنج‏آور مارکوزه به منظور شناسایی دانشجویان قدیمی هایدگر می‏تواند به منزله کوشش وی برای غلبه بر ناامیدی زاید الوصفی که به واسطه‏ (عمل)استاد محبوبش حاصل شده بود،تلقی شود.

از این اشارات به این نتیجه می‏توان رسید که سرنوشت آکادمیک رساله‏ «وجودشناسی هگل و نظریه تاریخ‏مندی»کماکان امری مبهم است.درحالی‏ که به نظر می‏رسد مارکوزه به‏طور رسمی این اثر را نه با هایدگر و نه به‏ دانشکده فلسفه ارائه نداده؛این امکان وجود دارد که وی نسخه‏ای از آن را قبل یا بعد از انتشار در اختیار هایدگر قرار داده باشد و سپس در تصور خود مترصد آن بود که هایدگرچه واکنشی به اثر«وجودشناسی هگل»نشان‏ می‏دهد-یا اصولا می‏تواند نشان دهد-تا با آن مقابله کند.

اگرچه وی گاهی متذکر می‏شود که شاید هایدگر اثر را نخوانده است،ظاهرا به هابرماس گفته است که هایدگر اثرش را به عنوان رساله استادی رد کرده‏ است.

هنگامی که نامه مارکوزه به هایدگر(1947)را با مثلا مصاحبه اولافسون‏ یا یادنامه مختصر او با عنوان«ناامیدی»که هر دو در 1977 منتشر شدند مقایسه کنیم،به نظر می‏رسد که ارزیابی او از چرخش هایدگر به ناسیونال‏ سوسیالیسم در 1933 تغییر کرده است.

\*پانوشت:

(1)-یگان حمله Sturmabtelilung گروهی شبه نظامی که در زمان‏ جمهوری وایمار نقش تعیین‏کننده‏ای در قدرت گرفتن ناسیونال سوسیالیسم ایفا کردند.بعد از به قدرت رسیدن نازی،مدت کوتاهی به عنوان نیروی کمکی پلیس به‏ کار گرفته شدند اما بعد از قتل رهبرشان این گروه از هم پاشید.(م)